



همه به نسبتی مقصر بودیم

گفت و گو با فریبرز رئیس دانا

پس از مدتی از جنگ مأموران گریختید. در دوران دانشجویی لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در داخل و خارج از کشور به مبارزه تان ادامه دادید. در دوران پس از انقلاب هم بالاخره در کنار ویاد مرتن انقلاب شاهد و ناظر بوده اید. به یاد دارید گروه های مختلفی بوده اند که مبارزه می کردند. از شما می خواهیم درباره این اتفاق یک ریشه یابی عمیق داشته باشید بویژه که جامعه شناس و اقتصاددان هم هستید. اگر ممکن است تحلیلی تفصیلی از آن مقاطع و



در هر شماره از نشریه چشم انداز ایران (۲۲ تا ۲۴) یک یادو گفت و گو درباره ریشه یابی خرداد ۶۰ داشته ایم؛ پیشنهاد ما این بود خشونت هایی را که در ایران پس از انقلاب اتفاق افتاده ریشه یابی نماییم و ببینیم که آیا می شود خشونت ها را به گفتمان تبدیل کرد؟ برای نمونه درباره حادثه کردستان دو ویژه نامه و درباره ۱۸ تیر، یک ویژه نامه داشتیم. ۳۰ خرداد ۶۰ ویژگی ای که برخلاف جنگ تحمیلی داشت، این بود که بین نیروهای داخلی درگیری صورت

زمینه های آن بیان کنید و این که آیا می شد کاری کرد که از وقوع اتفاق غیر ارادی و جبری بودن در بیاید و می شد کاری بکنیم که این اتفاق پیش نیاید؟ یعنی از هر فردی چه از خودمان شروع کنیم تا نظام و دیگران.

به نوبه خودم از نشریه به خاطر این که مرا برای گفت و گو انتخاب کرد، تشکر می کنم. هم برای هموار کردن راه آزادی در آینده احتیاج بوده که من نظر بدهم و هم به خاطر این که وقتی انسان تجربه و نقطه نظری دارد که در جامعه به آن توجه می شود، مایل است آن تجربه و نقطه نظر به عنوان بخشی از مباحثات به حساب گذاشته شود که در مجموع نسل حاضر و نسل های بعدی بتوانند از آن استفاده کنند. از سوی دوستان پژوهشگر و فعالان مسائل سیاسی - اجتماعی و آزادی خواهان که آنها را می شناسم و برایشان احترام قائل ام، از شما به خاطر این که بحث ۳۰ خرداد ۶۰ را باز

گرفت و نوعی شبه جنگ داخلی بود. فرار مغزها شروع شد و هنوز عوارض آن ادامه دارد. سعی ما این است که در ریشه یابی، مقصرتراشی نکنیم. تا به حال هم به طور نسبی موفق بوده ایم چرا که استقبال خوبی از آن شده و نتایج خوبی هم داده است. در چند نمایشگاه مطبوعات که شرکت کردیم از دو طرف با ما صحبت کردند و می گفتند ما نمی دانستیم تضادهای درون زندان به انقلاب کشیده می شود و ریشه اصلی درگیری ها در آنجا بوده است. علاوه بر تاریخ شفاهی به دلیل نزدیکی زمان و این که کنش گران هر دو طرف زنده اند، این گفت و گوها به تمرین راهبردی نیز تبدیل شده است. بعضی از دانشجویان را دیده ایم که می گویند: "ما فکر می کردیم استراتژی خیلی ساده است؛ این که گروهی تشکیل و شعاری بدهیم و به دنبال آن راه بیفتیم. پس از این که گفت و گوها در پاره ۳۰ خرداد ۶۰ را مطالعه کردیم و آن را در ابعاد و پروسه های مختلف بررسی نمودیم، با اشخاص

دست اندرکار که دیده ها و شنیده های خود را گفته اند (نه تحلیل هایشان را) و فاکت وارد جامعه کردند، برای ما بسیار جالب بود و ما را از ساده اندیشی تا حدی در آورده است." از این که شما را برای گفت و گو انتخاب کردیم به این علت بود که شما از دوران دانش آموزی در کار مبارزه بودید، زندان رفتن، در زندان قزل قلعه همراه با مرحوم حسن خرمشاهی به زندان افتادید. با جهان پهلوان تختی دوست شدید، سپس با یژن جزینی و جلیل افشار مربوط شدید. چند بار دستگیر شده و بار آخر

واقعه ۳۰ خرداد و تغییر و تحولی که پس از آن اتفاق افتاد یک واقعه ناگهانی نبود، گرچه مطمئن هستیم این قضیه به گونه ای ناشی از اختلافاتی بود که در گذشته بویژه در زندان شکل گرفته بود، اما این اختلافات را باید در بستری که سمت و سوی واقعی اجتماعی و سیاسی دارد تحلیل کنیم

است. به شما اطمینان می‌دهم این کار شما یادگار ارزشمندی می‌شود و آرزوی من این است که صاحب‌نظران دیگر هم بتوانند در این بحث شرکت کنند، گرچه نمی‌توان بر تعصب بعضی‌ها فائق آمد و ادارشان کرد در یک بحث بی‌طرفانه بنشینند. اما گفت: "گرچه وصالش نه به کوشش دهند / آن قدر ای دل که توانی بکوش"

شمار زیادی از اظهار نظرهایی را که در چشم‌انداز ایران در باره ۳۰ خرداد ۶۰ شده خواندیم و اظهار نظرهایی هم که در این باره با من مطرح شده و جایی ثبت نشده، نشان می‌دهد کسانی بر آنند که گویا ۳۰ خرداد ۶۰ یک واقعه ناگهانی بوده و ریشه و سابقه نداشته است، گویا صرفاً به خاطر چند اشتباه و چند عملکرد، ناگهان پدیده ۳۰ خرداد رخ داده است. البته همه کسانی که در نشریه صحبت کرده‌اند این‌گونه نگفته‌اند، شماری از آنها گفته‌اند که این کار و واقعه ریشه داشته است. شماری از افراد، آن زمان در زندان بودند، خود من نیز در سال ۱۳۵۳ به مدت دو ماه و چندبار در کمیته ضد خرابکاری در بازداشت بودم. البته آن زمان فرصت همنشینی با بچه‌های مجاهد و دوستان دیگر را نداشتم و خاطرات خاصی ندارم. آن سال‌ها توانستم به گونه‌ای بگریزم که داستان جداگانه‌ای دارد. مدت‌ها به بلغارستان، آلمان، ترکیه و خاورمیانه رفتم و ناگزیر از آنجا به انگلیس رفتم و در کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور فعال شدم. البته درس خواندم (در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن و دانشگاه سیتی) به این ترتیب از زاویه دیگری به این قضیه نگاه می‌کنم. برایم مسلم شد که واقعه ۳۰ خرداد و تعیین و تحولی که پس از آن اتفاق افتاد یک واقعه ناگهانی نبود، گرچه مطمئن هستم این قضیه به گونه‌ای ناشی از اختلافاتی بود که در گذشته بویژه در زندان شکل گرفته بود، اما این اختلافات را باید در بستری که سمت و سوی واقعی اجتماعی و سیاسی دارد تحلیل کنیم و گزینه خود اختلاف‌ها به تنهایی نمی‌توانند یک اختلاف و تعارض سنگین و پرهزینه سیاسی را مثل آنچه پس از خرداد ۶۰ اتفاق افتاد توضیح دهند؛ اختلاف‌ها از سنخ قبیله‌ای، کاسبکارانه و خانوادگی نبودند و نیستند.

اینها اختلاف‌هایی هستند که به تفاوت‌های سیاسی و بعد به تعارض و کشمکش و آنچه در ۳۰ سال گذشته تاکنون شاهد آن هستیم معطوف می‌شوند. اگر به سال‌های پس از انقلاب نگاه کنیم می‌بینیم تحمل حاکمیت جمهوری اسلامی ایران به تدریج و قدم به قدم نسبت به مخالفان و دگراندیشان کمتر شده است و این واقعیت را باید بپذیریم. در میان پاسخگویان این بحث در چشم‌انداز ایران کمتر دیده‌ام این موضوع را عمده‌کنند. نمی‌دانم این کاهش تحمل و فشار روی دوش کسانی که غیرخودی - این واژه بعدها به کار رفت - تلقی می‌شدند، آیا به خاطر این بحث است که می‌گویند انقلاب بچه‌های

خودش را می‌خورد؟ این که گروهی از میان تمام گروه‌های انقلابی رشد کرده و از فرصت‌ها استفاده می‌کند و بقیه را حذف می‌کند، آیا این سرنوشت محتوم همه انقلاب‌ها باید باشد؟ گرچه پدیده‌های مشابهی در انقلاب‌های جهانی را در این زمینه می‌بینیم و دیده‌ایم، اما من به این باور نرسیده‌ام که آنچه مربوط به تنگ‌شدن حلقه محاصره به کاهش تحمل و روحیه حذف و روحیه برخورد تند جمهوری اسلامی را بتوانیم به تراژدی و به سرشت و سرنوشت انقلاب‌ها منتسب کنیم؛ چنین نبوده است. بویژه ما در اوایل انقلاب از سال ۱۳۵۷ به این طرف می‌بینیم چه علاقه‌ها، همدلی‌ها و کوشش‌های فراوانی برای ساختن جامعه‌ای مرفه و صلح‌آمیز در میان گروه‌های سیاسی متفاوت - هم گروه‌هایی که در دولت وارد شدند، هم گروه‌های مذهبی و هم گروه‌هایی که بیرون دولت بودند و هم گروه‌های غیرمذهبی - وجود داشت. به این ترتیب گمان می‌کنم نتوان تمام این کاهش تحمل حاکمیت را به سرشت گریزناپذیر انقلاب‌ها ارتباط داد.

گمان می‌کنم بخش عمده تعارض‌ها در این حقیقت نهفته است که از آغاز، جریانی در داخل جمهوری اسلامی بود که با هوشیاری متوجه شده بود مردم برای نظام، پشتیبانی عمومی - در موارد زیادی اعلام نشده - بویژه از رهبری انقلاب آن موقع دارند و مایل بودند نیرو را به تمامی به نفع خود مهار کنند. این جریان متوجه شده بود برخلاف آنچه گروه‌های سیاسی چپ و مجاهدین در مورد خودشان تصور می‌کردند و نیرویی فردی و خیالی برای خودشان قائل بودند، آنها می‌توانند مرحله به مرحله مواضع قدرت را در سایه نیروی عمومی نظام پس از انقلاب به دست بگیرند. نیروی آنها بیشتر و واقعی‌تر بود. آنها در واقع به قدرت رسیده بودند و نظام موجود را با تمام توان می‌خواستند، اما رقبای سیاسی فقط روی نیروهای پراکنده حساب‌هایی چه‌بسا نادرست باز کرده بودند. این نیرو متوجه شده بود با برنامه‌ریزی به‌طور منظم می‌تواند گام‌هایی با

آهنگ‌های مشخص و سیستماتیک به سمت کسب قدرت بردارد. اکنون که به تاریخ گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم آن جریان تمامیت‌خواه، مرحله به مرحله به همین ترتیب وارد عمل شده و با مخالفان خودش برخورد کرده است. بحث من این است جریانی که بعدها به انحصار طلبی اشتهار یافت واقعاً این رویکرد را داشت و می‌خواست و می‌رفت که قدرت کامل شود، بعدها هم دیدیم آن جریان، بویژه پس از پایان جنگ گرچه خودش به دو - سه گروه محافظه‌کار و یا دارای گرایش‌های لیبرالی تقسیم شد، اما نوعی پیوند بین آنها بود. آنها پس از جنگ با همه تحولاتی که اتفاق افتاد فصل مشترکی داشتند و علاقه‌هایی حاد از خودشان بروز می‌دادند و آن این بود که نمی‌توانستند

از آغاز، جریانی در داخل جمهوری اسلامی بود که با هوشیاری متوجه شده بود مردم برای نظام، پشتیبانی عمومی - در موارد زیادی اعلام‌نشده - بویژه از رهبری انقلاب آن موقع دارند و مایل بودند نیرو را به تمامی به نفع خود مهار کنند

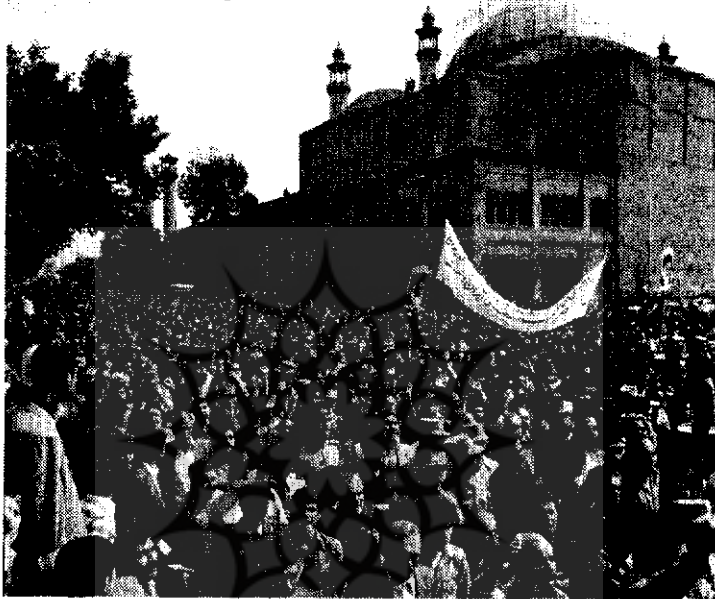
نیروی نظام جمهوری اسلامی بیشتر و واقعی‌تر بود. آنها در واقع به قدرت رسیده بودند و نظام موجود را با تمام توان می‌خواستند، اما رقبای سیاسی فقط روی نیروهای پراکنده حساب‌هایی چه‌بسا نادرست باز کرده بودند

کماکان نیروهای رقیب را در داخل حاکمیت خودشان ببینند. این جریان این روحیه را داشت و آماده بود قدرت را به دست بگیرد و حتی دولت منتخب و مورد حمایت رهبر انقلاب را از همان آغاز با انواع برخورد های زبانی و قلمی، نامهربانی ها و عدم همکاری ها و مانع تراشی ها زیر فشار قرار می داد. آن دولت هم به جایی رسید که استعفا داد. حال این که آن دولت اشتباه کرد استعفا داد یا نه، داستان دیگری است. اما کارکرد این دولت به هر حال در ایجاد فضای بعدی موثر بود و به بحث ما مربوط می شود. گمان می کنم مجموعه نیروهایی که در دولت موقت جمع

شده بودند می توانستند به خیلی ها امید بدهند برای این که جامعه را به سمت جامعه ای دموکراتیک هدایت کنند، این دولت می توانست راه را به سمت وحدت با نیروهای رادیکال هموار کند، گرچه این کار دشوار بود اما مقداری به خصلت دولت موقت بر می گشت. اما از آن طرف، کسانی که به تدریج داشتند در هرم قدرت بالا می آمدند، کسانی بودند که در آن دولت نقش درجه اول هم نداشتند، بعضی از اینها معساونان

وزارت خانه ها یا در داخل شورای انقلاب یا در حزب جمهوری اسلامی بودند، اما گام به گام و مرحله به مرحله برای اداره تمامی قدرت به جلو می آمدند و با برنامه هم آمدند. یکی از امتیاز هایی که این گروه داشتند این بود که بخش زیادی از روحانیت با این گروه بود، معنی اش این نیست که گروه های دیگر، روحانیت را با خود نداشتند، ولی بخش عمده ای از روحانیت و روحانیت سنتی بویژه در قم، مشهد، اصفهان و تهران با این گروه بود. اینها با رهبر انقلاب - آیت الله خمینی - ارتباط نزدیکی برقرار کرده و اعتماد او را جلب کردند و سعی می کردند روی تصمیم های ایشان، به عنوان مشاور تأثیر بگذارند و به ایشان اطلاعات خاصی را بدهند؛ این اتفاق ها می افتاد و مرحله به مرحله آن جریان هم به سمت قدرت حرکت می کرد. در دوران جنگ نیز آن جریان می خواست به تنهایی فرماندهی جنگ را در اختیار داشته باشد، می خواست خودش حتی جبهه را اداره کند. ما می دانیم که روحانیت خیلی از

تشیع جنازه کشته شدگان درگیری ها



تحولات را محتمل می دانست و هوشمندی های غریزی معطوف به قدرت یا مبتنی بر یاری و مشاوره بیرون از حاکمیت بود و دوره زندان را هم در زمان شاه گذرانده بود و می دانست رقیب ها از چه قماش اند، اگر فرماندهی نظامی را نمی توانست برعهده بگیرد، حاضر هم نبود از فرماندهان نظامی که روحیه ملی داشتند و پاک بودند در ارتش استفاده بکند. داوطلبان داخلی و خارجی که نیروی غیر خودی تلقی می شدند و آماده بودند در جنگ - حال یا برای جنگیدن یا برای پیدا کردن راه حلی جهت پایان دادن به جنگ - باشند، اینها نیز کاملاً طرد و کنار گذاشته شدند، اینها نشانه هایی

است که داریم. آن جریان پس از پایان جنگ، گروهی از ملی گرایان و ملی - مذهبی ها و آزادخواهان را دستگیر کرد. آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه اعلام کرد، همه اینها را که گرفته ایم اگر در و انت بگذاریم دو تا وانت آدم هم نمی شوند. این شیوه های برخورد، نشان دهنده این است که از گذشته دور، این روحیه در بخشی از حاکمیت وجود داشت. البته من به اندازه کسانی چون آقای سبحانی اطلاع

ندارم که آیا می شود بسیاری از کسانی را که در این رده انحصار طلبی می کردند، قرار داد یا نداد؟ قصد هم ندارم. اگر از آقای هاشمی نام بردم به این دلیل است که او شخصیتی سیاسی است و جنبه شخصی پیدا نمی کند، اما به هر حال این جریان وجود داشت.

این جریان حواس جمع و انحصار طلب را که بیان کردم تنها تمام قضیه نبود که تحلیل کننده واقعه ۳۰ خرداد و تحمیل خشونت به تمام بیکره جامعه باشد. حال برگردیم به طرف دیگر، به تقصیر های خودمان؛ از خودمان که صحبت می کنم منظور کسانی است که دیگر در حاکمیت نبودند. از یک سو دولت موقت مقاومت خود را از دست داد. این نکته را نباید فراموش کنیم که دولت موقت هیچ روحیه ای برای همدلی و هم پیمانی با جریان های چپ و رادیکال نداشت. دولت موقت بیشتر گرایش به جریان های سنتی داشت بی آن که تشخیص بدهد در داخل این جریان های سنتی ارزش ها کدام اند و انحصار طلبی ها

گمان می کنم مجموعه نیروهایی که در دولت موقت جمع شده بودند می توانستند به خیلی ها امید بدهند برای این که جامعه را به سمت جامعه ای دموکراتیک هدایت کنند، این دولت می توانست راه را به سمت وحدت با نیروهای رادیکال هموار کند، گرچه این کار دشوار بود اما مقداری به خصلت دولت موقت بر می گشت

کدام، زود استعفا داد و رنجیده خاطر شد. به نظر من دولت موقت به عوض استعفادادن باید دست نیاز و دوستی به سمت بخش هایی از جامعه که خودشان هدف برخوردهای تنگ نظرانه بودند دراز می کرد، در این سو هم در داخل دولت موقت و یاران و متحدانش از بنی صدر تا نهضت آزادی تا ملی - مذهبی هایی که با نهضت آزادی ارتباطی نداشتند تا جبهه ملی، در واقع اینها هم اشتباهات خودشان را داشتند؛ در درجه اول، متوجه آن حرکت آهنگین و برنامه ریزی شده و سیستماتیک به سمت قدرت نشدند، در درجه دوم این که به همدیگر دست اتحاد ندادند و به شدت ضد چپ بودند. سوم این که زود رنجی کردند و چهارم این که آن روحیه بیمارگونه شایع، دامن همه آنها را گرفته بود و آن روحیه شامل "منیت"، "خودخواهی سیاسی" و "خودمحورپنداری" می شد که آقای بنی صدر نمونه ای از آن بود. در این میان می شود در غیاب مهندس بازرگان این گله را از ایشان کرد، در واقع ایشان رهبری این جریان ها را برعهده داشت و باید سعه صدرشان بیشتر می بود. ایشان باید راه را به سمت اتحاد با مجاهدین، فداییان و جریان های چپ باز می کرد، گرچه ناممکن بود بشود با همه اینها اتحاد کرد، ولی ایشان باید این راه را می پیمود. از آقای بنی صدر انتظار نمی رفت چرا که او شیفته خودش و جذب جریان پندارگرا، خودبزرگبین، اشتباهکار و به نوبه خود انحصار طلب شده بود. اما از آقای بازرگان و رهبران دیگر این انتظار می رفت.

این پرسش مطرح است که آیا در این زمینه جریان های چپ هم مناسب و خوب عمل کردند و کاملاً بی گناه و بی تقصیر بودند؟ آیا فقط آن جریان انحصار طلب بود که حرکت آهنگین خود را ادامه می داد؟ آیا تنها آقای بازرگان و این دسته از نیروها بودند که نامهربانی کردند؟ اما به نظر من این تنها نبود. جریان های چپ هم در زمان خودشان اشتباه هایی کردند چه بسا سهمگین، که موجب شد جریانی پرتوان تر به سمت قبضه کردن قدرت حرکت کنند. این اشتباه جریان اصلی چپ بود و جریان افراطی و بی حساب و کتاب و به اصطلاح دعوائی هم بهانه می داد که افراطی هایی که در طرف مقابل قرار داشتند فرمان آشکار پیش به سمت برخورد با همه مخالفان را که گویا سر راه انقلاب قرار می گرفتند، صادر کنند. بزرگترین اشتباه چپ ها از یک نظریه ای بیرون آمده بود که تازه بعضی از ایشان فهمیده اند که این نظریه غلط بوده، گرچه در زمان خودش جذابیت داشته است و آن این بود که مبارزه ضد امپریالیستی را بر مبارزه آزادیخواهانه برتر می شمردند. اکنون ما متوجه می شویم اگر سوسیالیست باشید - من به عنوان یک سوسیالیست حرف می زنم - حق ندارید یکی را بر دیگری برتر بدانید. مگر در جریان های تاکتیکی و مشخص. به طور کلی نمی شود شما ضد امپریالیست باشید، اما با مردم و دموکرات نباشید. همچنین از سوی دیگر نمی شود شما دموکرات باشید، ولی

وایسته به غرب و امریکا باشید چه بسا تا مغز و استخوان. این دو جذابی ناپذیر هستند، اما چون مرد مار گریده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد، حزب توده ای ها و چریک فدایی ها که از امپریالیست ها ضربه خورده بودند و آنها را دشمن اصلی و منحصر به فرد می دانستند، نگران بازگشت امریکا بودند، چرا که مدت ها یاد گرفته بودند مخاطب اصلی مبارزه شان شاه باشد و شاه، وایسته به نظام امریکایی بود. آنها هم در این تله افتادند که هر چه ضد امریکاست برایشان مقدس باشد و برای آزادی و مبارزه برای دموکراسی بها ندهند یا کمتر بهایی بدهند. از این رو بود که این جریان ها در انتخاب هایشان به جای این که سراغ مهندس بازرگان و جریان دموکرات بروند یا دست کم توازن را در حمایت از این جریان ها حفظ کنند، یک دفعه به سمت آن جریانی حرکت کردند که شعارهای ضد امپریالیستی می داد و گام به گام و آهنگین به سمت کسب تمامی قدرت حرکت می کرد. که معلوم هم نبود تا به آخر ضد امپریالیست بماند. آنها متوجه نشدند مبارزه ضد امپریالیستی با شعار ضد امریکایی تفاوت هایی دارد. متوجه نشدند مبارزه ضد امپریالیستی یک قربانیت هایی با مبارزه دموکراتیک دارد، بنابراین این اشتباه از همان ابتدا هم شکل گرفت. من زیاده روی های خطرناک در دفاع از قدرت موجود را به طور خصوصی از حزب توده و فدایی ها هم شنیده ام، گرچه برای آنها همیشه ارزش های بسیاری قائل هستم، اما باید بی طرفانه اشتباهات را بگویم و نقد کنیم. من حتی از بعضی از دوستانم که آن زمان حتی حزب توده و فدایی ها را سازشکار و غیر سوسیالیست می دانستند، این جمله را شنیدم که بر پیشانی مهندس بازرگان مهر امپریالیسم خورده است. از همان زمان این پرسش برایم مطرح شد و الان هم هست که کجای پیشانی بازرگان مهر امپریالیسم خورده بود؟ امپریالیست ها این شخص را می خواستند چه کار؟ این شخصیتی که این قدر زود رنج و بی تاب بود که در اثر فشار عقب نشینی کرد، این چه نیرویی برای امپریالیسم بود؟! سال ها این شخص در این کشور علیه خود کامگی شاه مبارزه کرده بود، می توانست خود نمایی کند و جهت رسیدن به قدرت با امریکا رابطه پنهان برقرار نماید، چنانچه عده ای این کار را کردند. وقتی این را در کنار روحیه ضد چپ و ضد کمونیست بازرگان و دوستان و یارانش می گذاریم، البته به جز زنده یاد فروهر که طوری دیگر فکر می کرد و متمایل به این وحدت ها و ارتباط ها بود. می بینیم اشتباه در اشتباه در هم تنیده شده و یک جریان انحصار طلب در سایه این اشتباهات، بسیار زیرکانه گام به گام جلو رفته تا موقعیت خود را تثبیت کند.

این نکته را نباید فراموش کنیم که دولت موقت هیچ روحیه ای برای همدلی و همپیمانی با جریان های چپ و رادیکال نداشت

به نظر من دولت موقت به عوض استعفادادن باید دست نیاز و دوستی به سمت بخش هایی از جامعه که خودشان هدف برخوردهای تنگ نظرانه بودند دراز می کرد

به نظر شما شعار اصلی مجاهدین علیه ارتجاع یعنی استبداد بود؟

به نظر من مجاهدین ابتدا در این زمینه راه درستی را انتخاب کردند. در آن زمان دست کم تا مدتی پس از ۳۰ خرداد، در

آرشیو نهضت و داد ۱۳۸۶

آرشیو نهضت و داد ۱۳۸۶

مجاهدین به هیچ وجه نشانه‌ای به این که تمایل به غرب و امپریالیسم پیدا کرده‌اند وجود نداشت، ولی شعار اصلی آنها آزادیخواهی و مبارزه با ارتجاع بود. گرچه انتخاب بنی‌صدر برای آنها، جنبه‌های تاکتیکی و فرصت‌طلبانه‌اش بیشتر بود، اما در عین حال نشان از روحیه‌سوزهای درست‌تر نیز داشت.

من به گذشته برمی‌گردم. واقعه سال ۱۳۵۴ را که به تسویه داخل مجاهدین انجامید باید چگونه تعبیر کنیم؟ آیا نباید منصف باشیم و انتقادمان را دقیق انجام دهیم؟ هر چه این واقعه را بالا و پایین می‌کنم، از تمام یادگاران و کسانی که آن واقعه را به نوعی به یاد دارند می‌پرسم، با بچه‌های فدایی که در خارج از کشور هستند، یا بچه‌هایی که در سازمان پیکار بودند صحبت می‌کنم و نظرهایشان را می‌شنوم، می‌بینم در آن اشتباه بزرگ که در آن زمانه (۱۳۵۴) منشأ درگیری‌های داخل زندان و بیرون از آن شد، در واقع مقصر اصلی جریان چپ بوده است که البته نه تنها ربطی به فداییان و حزب توده نداشت، بلکه حتی در تقابل با آنها بر سر اشتباه خود مصرتر شد. به عنوان یک سوسیالیست باید شرافتمندانه این انتقاد را بکنم، این که می‌گویند چون صمدیه و شریف‌واقفی سلاح‌ها را نگه‌داشته‌اند که ما نمانده‌اند، پس ما هم به آنها حمله کردیم، نادرست در نادرست بوده است. آنها نباید هم سلاح‌ها را می‌دادند، چرا که توافق ابتدایی‌شان برای یک سازمان با یک ایدئولوژی اسلامی بوده است. وقتی کسانی می‌خواهند برگردند و مارکسیست شوند، خوب، بروند حق هم دارند، کسی هم حق ندارد به واکنش انتقام‌جویانه دست بزند، ولی خودشان باید بیرون می‌رفتند و نباید این بهانه را می‌آوردند که اسلحه‌مان آنجا جا مانده، پس برویم آنها را ترور کنیم.

بیند پس از انقلاب آن جریان مقابل نیز به بهانه قتل شریف‌واقفی و صمدیه، با تقی شهرام چه کرد؟ ما باید می‌فهمیدیم این برای حل بحران نیست، بلکه برای دامن زدن به بحران است و گرنه احتمالاً برای خود مجاهدین ضروری بوده است که پس از انقلاب وقتی تقی شهرام دستگیر می‌شد مثل ماندلا اعلام می‌کرد که ما این واقعه را فراموش نمی‌کنیم، اما می‌بخشیم، ما نمی‌خواهیم بگذاریم گامی در راه انتقام‌جویی گذاشته شود، این را آن طرف به ما تحمیل می‌کند برای این که این واقعه مربوط به گذشته بوده و اکنون پس از انقلاب است و ما مسیرمان را باید به گونه‌ای دیگر جلو ببریم. این همه ارزش‌های درخشانی که در سازمان مجاهدین در پیش از انقلاب وجود داشت، نشان می‌دهد که آنان از مبارزان راستین، رادیکال و روشن‌بین بودند. آنها یکی از اصلی‌ترین هدف‌ها را نشان گرفته بودند.

برخوردهای چریکی شهری آنها برخوردارهای ماجراجویانه نبوده، بلکه از نقاط درخشان تاریخ جامعه ما بوده است. آنها در کنار فداییان مبارزه کرده‌اند، اما این مسئله تبدیل به انتقام‌جویی‌ها و قدرت‌طلبی‌های شخصی که در رهبری آن متبلور بود، شد و من گمان می‌کنم طرف مقابل راه را برای انتقام‌جویی هموار کرد. فکر می‌کنم چپ، اشتباه دیگری هم

داشت، نباید می‌گذاشت مجاهدین از مسئولیت و اتحاد بگریزند، حتی اگر رهبران مجاهدین می‌خواستند که انحصار طلبی، قدرت طلبی و سکتاریستی - حزبی عمل کنند، چپ پخته سابقه‌دار، که مدعی مبارزه منطقی و علمی است نباید می‌گذاشت آنها از این وحدت بگریزند.

منظور شما پس از انقلاب است یا پیش از آن؟

پس از انقلاب. نباید این کار می‌شد، البته پیش از انقلاب همکاری، وحدت و نزدیکی وجود داشت و همه جزئیات را می‌دانیم که چه ارتباط‌هایی وجود داشت و چه پیوندهایی با هم داشتند. گروهی که من و دوستانم با هم داشتیم، مثلاً گروه مخفی که با زنده‌یاد غلامرضا اعرابی و سیامک ستوده - که اکنون در امریکا است و گاهی نیز او را در برنامه‌هایی می‌بینیم که صحبت می‌کند - داشتیم. ستوده رهبری گروه ما را به عهده داشت و برای نخستین بار است که این موضوع را فاش می‌کنم. او و بچه‌های ما بیشترین خط ارتباطی را با مجاهدین پیدا کردند، برای این که ما خیلی به آن شکل‌های چریکی خاص و ناب معتقد نبودیم و اعتقاد داشتیم مبارزه مسلحانه بخشی از مبارزه توده‌هاست. آن قدر گستره عمل مجاهدین دموکراتیک بود که فکر می‌کردیم می‌شود جریان چپ، با آنها خودش را مرتبط کند و همدلی کند و چنین هم می‌شد و چنین هم بود، اما اشتباه و خطای بزرگ گرایش چپ - که البته خطا متعلق به حزب توده و کل چپ نمی‌شود، بلکه مربوط به آن گروهی بود که در داخل مجاهدین عمل کردند - در برخورد با آن چیزی بود که با وحید افراخته و سازمان انجام دادند و بهانه‌ای دست داد که از داخل زندان یک جریان خاص شروع کرد روی این مسئله کار کردن و به جلو بردن و با کمال تأسف رهبری مجاهدین که بعدها هم نشان داد که چگونه به عراق پناهنده شد و اکنون چگونه انحصار طلبی می‌کند که در گذشته هم ریشه‌های این اندیشه را داشته که سکتاریستی و غیردموکراتیک عمل کند. بنابراین پدیده‌ها به صورت تراژیک به همدیگر وابسته و پیوسته شدند، این از اشتباهات چپ بود و آن هم از اشتباه‌های رهبری مجاهدین بود. نه بدنه چپ و نه بدنه مجاهدین هیچ‌کدام نه آمادگی و نه علاقه آن را داشتند و نه مستحق این بودند که با آنها این برخورد خشونت‌بار بشود. دختر بچه ۱۶ - ۱۵ ساله‌ای که روزنامه فروخته در زندان اعدام بشود، به خاطر این که مغرور بار آمده، معلوم است جوانی که در بین این همه جوان شهرو روستاکار سیاسی می‌کند باید مغرور و لجوج باشد. پس از سال ۱۳۶۰ مشخص شد که جمهوری اسلامی از حیث پشتیبانی در اداره امور ضربتی قدرت زیادی دارد، چرا که جنگ، بحران و اقتصاد را اداره کرد، اما با این همه قدرت چرا نسبت به چند جوان مجاهد بی‌طاقت شد؟ یادمان نرود که نتیجه اشتباه اساسی مجاهدین و بعدها فداییان، از حیث خودفزون‌پنداری بود، یکی هم این اشتباه بود که توان همکاری‌های گسترده با حاکمیت را در نیافتند.



آقای عطریانفر در مصاحبه خود (نشریه شماره ۴۰) اشاره به واقعه کودتای نوژه کرد و گفت پس از کودتای

مهندس بازرگان رهبری این جریان‌ها را برعهده داشت و باید سعه‌صدرشان بیشتر می‌بود. ایشان باید راه را به سمت اتحاد با مجاهدین، فداییان و جریان‌های چپ باز می‌کرد، گرچه ناممکن بود بشود با همه اینها اتحاد کرد، ولی ایشان باید این راه را می‌پیمود

نوزه، همه رهبران نزد امام رفتند و در مجموع دچار نگرانی عمیق شده بودند، چون ابعاد این مسئله بسیار وسیع بود و مطمئن بودند که حتماً کودتایی پیروز می‌شود. در پی ملاقاتی امام گفتند که مردم در صحنه هستند. ایشان به اهرم توده‌ها متکی بوده‌اند. منتها پس از آن مسئولان نظام فکر می‌کردند هر انتقادی تداوم همان کودتای نوزه است و با آن برخورد قهرآمیز می‌کردند. از سوی دیگر در مصاحبه با آقای سعید شاهشوندی، ایشان مطلبی را گفت که تقی شهرام و بهرام آرام با شگردهای خاص خود در سال ۱۳۵۴ با تمرکز شدید و حذف نیروهای مذهبی توانستند سازمان را به دست گیرند و آن واقعه را ایجاد کنند. سعید شاهشوندی افزود، مسعود رجوی نیز در واکنش با آن فاجعه، به دام تمرکز شدید افتاد و نسبت به هر انتقاد دلسوزانه‌ای این تصور را داشت که ادامه همان ضرر به سال ۱۳۵۴ و توطئه شهرام و... است، سانترالیزم شدید فردی و غیردموکراتیک از زندان پس از سال ۱۳۵۴، به وجود آمد و در این راستا نقد آقایان محمدی، میثمی، رئیسی و هر نقدی را توطئه فرض کرد. هر نقدی که در ریشه‌یابی ۵۴ می‌شد، فکر می‌کرد یک توطئه است. اینها ناخودآگاه از تکرار فاجعه ۵۴ وحشت داشتند و آنها از تکرار کودتای نوزه و این دو، توهم (فوبیا) یک ماجرای پنهانی روان‌شناسانه ناخودآگاه است. نظر شما در این باره چیست؟

نظر آقای شاهشوندی را در این زمینه قبول دارم. من تمام مصاحبه‌های چشم‌انداز ایران را در این باره خوانده‌ام و نظر ایشان در این باره درست است، اما فکر نمی‌کنم ایشان بخواهد از این نظر، قانونی عام برای چگونگی شکل‌گیری این خشونت بیرون بیاورد، قطعاً ضرر به چپ داخل سازمان و خطا و رفتار آنها - نه کل چپ در تاریخ ایران - خیلی موثر بود. من در این امر مطمئن هستم. دوستان چپ در بازه مقاله‌ای که نوشته و گفته بودم که این اشتباه از چپ بود، به من انتقاد کردند، ولی بر سر عقیده خود هستم، آن اشتباه بوده است و اگر ما نتوانیم آن اشتباه‌ها را جبران کنیم، دیگر نمی‌توانیم جلو برویم. باید اینها را نقد کنیم، ولی برای من قابل قبول نیست که فقط همان اشتباه چپ درون سازمان بیاید تأثیر روحی در یک رهبر بگذارد که آن رهبر، تمام سازمان را به خطا کاری و به از دست دادن حساسیت‌هایش نسبت به اراده و نیت درونی جریان‌های قدرتمندتر بکشد و بعد این فاجعه ایجاد شود. این در واقع تقلیل دادن وقایع تاریخی به اتفاق‌های خاص است؛ البته این اتفاق می‌توانست تأثیر داشته باشد. اما از دیگر روی عملکرد رهبری مجاهدین و تأثیری که این واقعه روی آن گذاشته مزید بر علت شده است.

اما داستان از جایی دیگر هم شروع می‌شود. از همان درون زندان، گرایش دموکراتیک در سازمان مجاهدین هم به تدریج از بین رفت. ممکن بود یکی از بهانه‌هایش همان باشد، ولی چقدر ارزان بهانه‌ها می‌تواند کسی را در موقعیت

رهبری گروهی مبارز، به دیکتاتور تبدیل کند؟ چقدر بهانه پیدا شود که یک مبارز تبدیل به عامل امپریالیسم و امریکاشود؟ یک بهانه، دو بهانه، یا ده بهانه؟ نباید این فرصت را به کسی بدهد، اگر فرد اعتقاد علمی، منطقی و باورمندانه به دموکراتیزم دارد، باید خودش را از آغاز مبارزه متبلور کند و به هیچ بهانه‌ای دچار لغزش نشود. اجازه بدهید این انتقاد را در مورد سازمان فداییان هم بکنم. درون سازمان فدایی‌ها، اتفاق‌هایی افتاده که نشان از نبود روحیه دموکراتیک است. این مسئله مثل زاویه‌ای است که اگر دو تا خط یک درجه از هم فاصله داشته باشند - که البته یک درجه خیلی کم است - وقتی مدت‌ها روی این دو خط راه رفتید فاصله‌شان زیاد می‌شود. سازمان‌های چریکی بویژه در امریکای لاتین لزوماً مانند خاورمیانه و ایران نبود که به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست دهند. کادرهای انقلابی لنین در انقلاب بلشویکی به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست ندادند. کادرهای انقلابی و بلشویک‌ها چون در جنگ‌های داخلی مردند، فرصت برای استالین پیدا شد تا عملکرد در عب‌آوری را به جای سوسیالیسم بنشانند، اما در ایران متأسفانه هم در داخل سازمان مجاهدین و هم در داخل سازمان فدایی‌ها از زندان، پس از آن ضرر به دیدیم که گرایش‌های دموکراتیک رنگ باخت و جای خود را به گرایش‌های رهبری این دو سازمان داد. سازمان فداییان، زیر نفوذ رهبری که می‌خواست بلامنازع هم باشد ناگهان به دست روش "احزاب برادر" راه خود را کج کرد. استقلال عمل، تجربه مبارزاتی، روحیه انسانی (بگذریم از چند بخش از کارنامه زشت تصفیه درونی) و تقدم اصل مبارزه بر تقدس سازمانی و باندبازی همه رنگ باختند تا آن‌که نوبت به خودشان رسید؛ واقعه ۱۳۶۲.

آیا در آنجا هم تعداد بسیاری از کادرهای اصلی به شهادت رسیدند؟ برای نمونه؛ در ایران، ساواک شش ماه از سازمان مجاهدین تعقیب و مراقبت می‌کرد که به هسته اصلی برسد و این هم یکی از تجربیات امپریالیسم بود که سازمان نتواند خود را ترمیم و باز پروری کند. از فدایی‌ها یک نفر را دستگیر کردند تا مدت‌ها بچه‌ها مخفی شدند، ولی باز پس از مدتی سر کار آمدند. ساواک همه را دستگیر کرد و این صبر و حوصله را داشت که کسی از کادرهای اصلی نماند.

بله، شک نکنید که سیا با کمک موساد در مورد جریان‌های چپ برنامه‌ریزی داشت که در آن موقع سازمان مجاهدین هم در خط مقدم مبارزه ضدامپریالیستی قرار داشت و هم امریکا احساس خطر نسبت به آن می‌کرد. یادم هست وقتی سعادت را گرفته بودند، آیت‌الله طالقانی یک حرف طنزگونه گفتند که تا ما چشم باز کردیم تا حالا در این کشور جاسوس شوروی می‌گیرند، چرا یکبار جاسوس امریکا گرفته نمی‌شود. در بازه واقعه کودتای نوزه، این‌گونه می‌شود توضیح داد

جریان‌های چپ هم در زمان خودشان اشتباه‌هایی کردند چه بسا سهمگین، که موجب شد جریانی پرتوان‌تر به سمت قبضه کردن قدرت حرکت کنند

■

بزرگ‌ترین اشتباه چپ‌ها از یک نظریه‌ای بیرون آمده بود که تازه بعضی از ایشان فهمیده‌اند که این نظریه غلط بوده، گرچه در زمان خودش جذابیت داشته است و آن این بود که مبارزه ضدامپریالیستی را بر مبارزه آزادیخواهانه برتر می‌شمردند

که کودتای نوزدهم محصول کشف حزب توده بود و به خاطر نیروهایی که در ارتش و... داشت، این مسئله را آقای بنی صدر به روی خود نیاورد، اما به نظر من سازمان سیا از حزب توده انتقام گرفت. همه این شواهد، نشان دهنده این است که نیروهایی بودند گنج عمل می کردند و نمی دانستند جریان مقابل، ارتباطها و نقشه های پیچیده ای دارد. وجود مرز مشترک فراوان با اتحاد جماهیر شوروی و نگرانی عمیق امریکا نسبت به نفوذ شوروی در ایران، بدجوری کار دست جریان چپ ایران داده بود. با وجود این مسئله، مبارزان چپ به جای این که از دموکراتیزم حمایت کنند از جریانی حمایت می کردند که آن جریان داشت برای حذف همه آنها نقشه می کشید. می خواهم یک جمع بندی از حرف هایم داشته باشم؛ اشتباه مجاهدین قطعی بود. رهبری سازمان مجاهدین به جز اشتباه، انحرافات زیادی از خود نشان داده بود. همین الان در انتخابات رئیس جمهور و رهبری که در آنجا برای خودشان انجام می دهند، غیردموکراتیک عمل می کنند. نشان نمی دهند که دموکراتیزم چقدر احترام دارد؟ در واقع حتی نمی گویند که ماکابینه سایه تشکیل داده ایم و تمرین می کنیم. آنها می گویند ما دولت و کابینه داریم، در حالی که از هیچ کدام از ملت ایران نپرسیده اند چگونه خودشان را نماینده مردم می دانند؟ چرا حتی پس از ۳۰ خرداد ۶۰، هدف حمله های پی در پی نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفتند؟ به خاطر این که مردم را از خودشان منزوی کردند، چرا که آنها به گونه ای دیگر عمل می کردند، شعار می دادند و از خودشان پهلوان سازی می کردند، مردم زخم خورده، آسیب دیده، کشته داده و ترسیده بودند. شماری از مبارزان زخم خورده می گفتند چرا ما وارد کارزار شویم، مجاهدان که دارند کار را به ادعای خود یکسره می کنند. مجاهدین می گفتند، بازی را برده ایم و سوارکار هستیم. این هم یک اشتباه بود که یک نفر از خودش قدرت بزرگ بسازد. اینها در بازی سیاسی مسائل پیچیده ای است، طرف مقابل می دانست، اینها اصلاً آن قدرت را ندارند، اما اینها خیال می کردند قدرت دارند و با گارد باز وارد عمل می شدند. بهتر بود این قدر به خود نمی بالیدند، برای این که مردم را منزوی و منفعل کردند.

این مسئله هم از اشتباهات مجاهدین بود، اما حاکمیت جمهوری اسلامی ایران می توانست جلوی این جریان را بگیرد تا بقیه قربانی عملکرد تراژیک نشوند، ولی نخواست جلوی این عمل را بگیرد و نگرفت. چیزی که به نوبه و به سهم خود می توانست جلوی این جریان را بگیرد که نگرفت، حاکمیت جمهوری اسلامی ایران بود که اگر با گذشت، سعه صدر، روحیه تکثر و پدرا نه تر کار می کرد این اتفاقات نمی افتاد، اما اینها به هیچ وجه معنی اش این نیست که اشتباه های چپ، اشتباه های مجاهدین و اشتباه های نیروهای آزادیخواه ملی و بازرگان را

نادیده بگیریم هر کدام از اینها سهم داشتند و غیر دموکراتیک عمل کردند. مجاهدین، ناپخته عمل کردند و ضدامپریالیستی، یک سویه عمل کردن توده ای ها و بعد پیوستن فدایی ها به آنها و فراموش کردن نیازهای دموکراتیک، دل دادن به بخشی از حاکمیت که حسابی خندق رو پوشانی شده کننده بود صرفاً به دلیل ضدامریکایی بودن و مثلاً نالیبرال بودن آنها، داشتن مشی کاملاً تحمیلی و مکانیکی از مبارزه طبقاتی و نداشتن هوشمندی و آینده نگری و سپس انفعال نهضت آزادی اینها زمینه های سیاسی و اجتماعی ناکامی دردناک بعدی بود. آیا در این میانه ما نقشی نداشته ایم؟ بله داشتیم، ما هم اشتباهاتی کردیم. حال صحبت فرد نیست، اما من و شماری از همگامان و هم اندیشانم به این سیر اشتباه واقف شده بودیم، بگذریم از این حرف. گمان می کنم جریانی در حاکمیت که در سال ۱۳۶۹ دست به بازداشت های وسیع زد و در سال های ۷۵ - ۱۳۷۴ قتل های زنجیره ای اتفاق افتاد، همه اینها نشان دهنده این است که آن جریان با گام های مشخص و با برنامه ریزی جلو آمد. اکنون هم من با توجه به تاریخ، نمی پذیرم که این جناح و آن جناح کردن، مسئله ما را حل می کند. من فکر می کنم آن جریانی که تحمل مخالفان خودش را ندارد در تمام جناح ها حضور دارد. ممکن است شما شخصیتی مثل آقای خاتمی پیدا کنید که به لحاظ شخصیتی، خودش و دوستانش به نوعی و در سطوحی از این قضیه میرا باشند، ولی تعیین کننده نیستند.

به نظر می رسد روحیه انحصار طلبی در خیلی از جریان ها بود. شاید در ریشه یابی، روحیه پیشتازی و نوک پیکان تکامل بودن ویژگی ای بود که خیلی از رهبران داشتند. برای نمونه چریک های فدایی به کردستان و گنبد رفتند، جنگ را شروع کردند و در مملکت فضا آشفته شد. در تهران و در دانشگاه کردستان و گنبد را لجنسبک می کردند. شاید این روحیه انحصار طلبی در هر دو جریان بوده، آیا می توان گفت آن طرف صرفاً یک خطا کرد، ولی روحیه انحصار طلبی در این طرف بود؟ به نظر من این روحیه در فدایی ها و مجاهدین و گروه هایی که خود را نوک پیکان تکامل می دانستند، وجود داشته است.

حزب توده ای ها و چریک فدایی ها که از امپریالیست ها ضربه خورده بودند و یا آنها را دشمن اصلی و منحصر به فرد می دانستند، نگران بازگشت امریکا بودند، چرا که مدت ها یاد گرفته بودند مخاطب اصلی مبارزه شان شاه باشد و شاه وابسته، به نظام امریکایی بود. آنها هم در این تله افتادند که هر چه ضد امریکاست برایشان مقدس باشد و برای آزادی و مبارزه برای دموکراسی بهای ندهند یا کمتر بهایی بدهند

من حرف شما را قبول دارم. اگر چه حضور فدایی ها در کردستان و یا در خوزستان و در گنبد تفاوت هایی با هم داشت، اما بخش مشترکی هم داشت آن این بود که به طرح شعارهایی می پرداختند و حرکت هایی را جلو می بردند که چندان ربطی به کل سیستم اجتماعی ایران نداشت، بلکه قدرت طلبی و ابراز وجود بود. مثلاً خلق ترکمن، خواسته های اجتماعی و اقتصادی گسترده ای داشت که باید از راه پیوند دادن آن با کل مبارزه مردم ایران مطرح می شد. به بعضی از خواسته های قومی واقعاً به طور مصنوعی دامن زده می شد. مثلاً آنچه در خوزستان اتفاق افتاده بود قرار نبود برای ابراز وجود

مابین شیر خاقانی و تیمسار مدنی - استاندار خوزستان - یا بعدها بین سپاه و ناراضیان باشد. این وسط ما هم یک داستانی را بگیریم یا یکی را انتخاب کنیم یا یک نیرویی را عقب بزنیم. ما باید از دموکراتیزم و از حقوق خلق عرب و مردم عرب به عنوان ایرانی‌هایی که مشکلات اقتصادی و اجتماعی دارند دفاع می‌کردیم، نه این‌که وارد ماجرای بشویم که مردم ما را تنها بگذارند و نباید وارد ماجراجویی سیاسی می‌شدیم و پس از شش ماه یا یک سال با تصفیه‌ای که در داخل فدایی‌ها اتفاق افتاد، از همه آنها دست بشویم، در نتیجه، این تجزیه به آنجا انجامید که گروهی به کردستان بروند و تفنگ سمبه بزنند و حزبی، سازمانی و گروهی در ایران فقط توجیه‌کننده قدرت حاکمیت باشند. این اشتباه‌ها بی‌دری آمدند، به خاطر این‌که کل منشأ فکری و تفسیری از مبانی نظری و تجربی اشتباه بوده است. غیردموکراتیک عمل کردن و غیر مردمی عمل کردن این است. ما اکنون می‌دانیم که مردم کردستان محروم هستند، محرومیت فرهنگی دارند، نمی‌گذارند که باز بان خودشان درس بخوانند و مسائل دیگر، ولی نباید مسائل قومی برای کردستان اختراع کنند. آیا چیزی را که نیست باید برایش اختراع کنیم؟ یا باید طرفدار تجزیه طلبی بشوم؟ یا در بلوچستان که سودش را مرتجع‌ترین جریان‌ها در آنجا می‌برند، این اشتباهات از گروه‌های جوان چپ و تندرو پیش آمد، ولی گروه‌های بزرگ‌تر در چپ که نمی‌توانستند بر این اشتباه‌ها فائق شوند مقصر جلوه می‌کنند. باری یک فرایند مهم را هم فراموش نکنیم و منصف باشیم. آن زمان جو، انقلاب زده، پرتلاطم و پرتنش بود و البته این جو هم طوری نبود که ما همین‌طور بنشینیم و بگوییم که آی حزب توده چرا آرامش را حکمفرما نکردی؟ در آن فضا حزب توده که به عنوان سازشکار و وابسته به شوروی

مطرح می‌شد از نظر سازمانی به تربیت کادر نظری پرداخت، آثار به جای ماندنی خلق کرد اما رویکرد "حزب برادری" آن‌گونه بوده که گفتم. در نتیجه از تنها چیزی که نگران بود این بود که امریکا دوباره پایش به کشور باز نشود و این نگرانی را آنها عمده کرده بودند.

حزب توده که با قضایای مسلحانه در گنبد و کردستان مخالفت کرده بود، آیا کاری بیشتر از آن نیز می‌توانست انجام دهد؟

بله، ولی اگر می‌خواستند روی این قضیه خیلی بیشتر نیرو بگذارند، با مشکل روبه‌رو می‌شدند. فدایی‌ها در داخل در حال تجزیه بوده و عده‌ای از آنها به سمت دفاع از حاکمیت روی می‌آوردند و عده‌ای نیز طرف کردستان بودند. توماج، محتوم و حداد در گنبد شخصیت‌ها و انسان‌هایی وارسته و بزرگ و مبارزی بودند و نه تجزیه طلب و

شورشی؛ این افراد قربانی شدند. مقداری از این قربانی شدن به خاطر عملکرد اشتباه فدایی‌ها بوده است، ولی از من بپذیرید بیشتر این قضیه به خاطر مداخله‌ای بوده که به کشتن آنان انجامید. کشتن آنان چه چیزی را حل می‌کرد؟ هیچ چیز را. فقط یک غده چرکین بود که برای همیشه در ترکمن صحرا گذاشت. بهتر از آن این بود که همان موقع پادم هست که دوستان نزدیک به موضوع اظهار می‌کردند، علی کشتگر پیش آقای خلخالی می‌رفت، با هم گپ می‌زدند، چای می‌خوردند و علی تعریف کرده بود چگونه سیگارم را در آوردم کشیدم و چگونه خودمانی روی زمین پهن شدم و صحبت کردیم و یا جوک می‌گفتم. آیا بهتر نبود همه این کارها را سیستماتیک می‌کردند؛ مذاکره ببردند، حضور ببردند در جامعه و پرهیز از خشونت و به جای این‌که اعتراض‌ها را به کل حرکت مردم پیوند دهند و به جای این‌که از روحیه عمومی آگاهی بخش و آزادیخواهانه اینها حمایت بکنند به‌طور غیرسیستماتیک دل می‌دادند که اینجا برخورد شود، آنجا دعوا بشود یا نشود؟ به نظر من حزب توده در مورد قومیت‌ها، بهتر از بقیه عمل کرد، گرچه در مرکز و تهران از نظر رویکرد سیاسی به عناصر قدرت خوب عمل نکرد.

غنی بلوریان و مهندس فاروق کیخسروی در کنگره چهارم حزب دموکرات کردستان، درباره مبارزه مسلحانه نظر جداگانه‌ای داشتند و با آن مخالف بودند. به آنها در کردستان برچسب توده‌ای زدند که اصلاً سرشان را هم نتوانند بلند کنند.

بله، من می‌خواهم بگویم که جو را ندیده نگیرید. یک بار چند سال پیش مهندس سبحانی به من حرفی زد که درس خوبی بود. او گفت تو که درباره وام‌هایی که دولت ایران می‌گیرد این‌طور آتشین بحث می‌کنی و شعار می‌دهی، آیا اگر فردا وزارت اقتصاد

را به تو دادند، آن موقع همان سیاست‌هایی که اکنون نقد می‌کنی، خودت پی‌گیری نخواهی کرد و به عنوان یک وزیر اقتصاد نخواهی گفت که این مسئله ضرورت بوده است. آن موقع مردم به تو چه می‌گویند؟ نمی‌گویند آن موقع قدرت طلب و فرصت طلب بود؟ اکنون کاری نکن که فردا وقتی وارد قدرت شدی نتوانی شعارهایت را متحقق کنی. من تنها جوابی که دادم این بود؛ به ما که از این پست‌ها نمی‌دهند. شجاعت فقط این نیست که همیشه در مخالفت و تندگویی و بالای بلندی ایستادن و تیر هوایی رها کردن باشد. گاهی شجاعت، چه بسا شجاعت اخلاقی هم است، یعنی آنجایی که می‌دانی دارند به شما برچسب می‌زنند، ولی وقتی به معنای واقعی به حقیقتی رسیدی از آن حقیقت دفاع کنی، نه این واقع‌بینی و حقیقت‌گویی فرصت طلبی نیست؛

به عنوان یک سوسیالیست باید شرافتمندانه این انتقاد را بکنم، این که می‌گویند چون صمدیه و شریف‌واقفی سلاح‌ها را نگه داشتند که به ما ندهند، پس ما هم به آنها حمله کردیم، نادرست در نادرست بوده است. آنها نباید هم سلاح‌ها را می‌دادند، چرا که توافق ابتدایی‌شان برای یک سازمان با یک ایدئولوژی اسلامی بوده است. وقتی کسانی می‌خواهند برگردند و مارکسیست شوند، خب، بروند حق هم دارند، کسی هم حق ندارد به واکنش انتقام‌جویانه دست بزند، ولی خودشان باید بیرون می‌رفتند و نباید این بهانه را می‌آوردند که اسلحه‌مان آنجا جا مانده، پس برویم آنها را ترور کنیم

توضیح می‌دهی و می‌گویی من بر بنسټر مبارزه و تحلیل اجتماعی به آن رسیده‌ام که امروز مصلحت نمی‌دانم فلان کار را کنم. برای نمونه بگویم صفر قهرمانیان دارای شجاعت اخلاقی والایی بود. برای این که در آن زمان‌ها توصیه می‌کرد که نباید وارد عمل شوی چرا که قطعاً برنده‌اش نخواهی بود و اکنون این حرکت زیباست و شجاعت اخلاقی این است که دست‌کم جوان ترها را در شناخت و واقعیات یاری برسانی. از این دست آدم‌ها، یکی هم آقای عمویی است. من زمان دکتر مصدق را درک نکرده‌ام و فکر می‌کنم این درس‌هایی است که زنده یاد مصدق به ما داده است و درس‌هایی بوده که بزرگانی چون تقی ارانی هم به یادگار گذاشته‌اند. او می‌توانست حرف‌های زیادی در محاکمه‌اش بزند، چون می‌دانست اعدامی است، اما چیزی را گفت که ضروری دانست به قول شیلر شاعر آلمانی: "برای هم عصر تان چیزی نگو که دوست دارند چیزی بگوئی که احتیاج دارند." این اندیشه را ما آویزه گوشمان نکرده‌ایم. نمی‌دانم از این آدم‌های دارای شجاعت اخلاقی که زیاد هم داشتیم، چرا برای معکوس کردن روندها اثری ظاهر نشد؟ حتی لنینیست‌ها این درس را نگرفتند. چرا که لنین بارها از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۷ نظرش را اصلاح کرد و بارها در ایده‌اش دگرگونی داد، یعنی حتی لنینیست‌ها باید بدانند که این تحول با از این شاخه به آن شاخه پریدن فرق دارد. اینها آن کورتاهی است که در چپ و رادیکالیسم اتفاق افتاد. اما گمان می‌کنم درد اصلی این بود که ما رمز و راز پیش از رسیدن به دموکراتیزم را یاد نگرفته بودیم. همه اینها نقش انحصار طلبی را که هنوز هم حضور دارد، نفی نمی‌کند من آنها را مقصر اصلی می‌دانم.

مسعود رجوی شمار ضدا ارتجاع می‌داد. مرحوم امام خمینی در پاریس حرف‌های دموکراتیکی زد. بعد قانون اساسی معروف به پیش نویس قانون اساسی نوشته دکتر حبیبی را امضا کرد و اعضای شورای انقلاب و دولت موقت را هم تأیید کردند. به نقل از مهندس سبحانی، آقای هاشمی رفسنجانی گفته بود که همین قانون را به رأی مردم بگذاریم، امام هم رهبر یک انقلاب دموکراتیک است و مردم آگاهانه با او هستند و این قانون را تأیید می‌کنند. قانونی که اصل ولایت فقیه هم در آن نبود. اوایل انقلاب نیز، آقای بازرگان به قم رفت و گفت من اینجا می‌مانم یا امام به تهران بیاید. یعنی آقای خمینی را از قم به تهران آوردند که در کارها دخالت کند و جلوی جریانی را که از نظر بازرگان ارتجاع واقعی بود بگیرد، ولی مجاهدین به عکس بازرگان، خود آیت‌الله خمینی را در رأس ارتجاع می‌دانستند و ترورهای آنها نشان می‌داد که خط امامی‌ها و روحانیونی که با شاه مبارزه کرده بودند مانند بهشتی، دستغیب، مدنی و اشرفی اصفهانی و... را ترور کردند و هیچ کدام از مرتجعانی را که به نیروهای مترقی برچسب می‌زدند، تکفیر می‌کردند و حذف می‌کردند ترور نکردند، گرچه نفس مبارزه مسلحانه درست نبود. آیا فکر نمی‌کنید اینها بین ارتجاع واقعی و

جریانی که اصل قانون‌گرایی و آرای ملت را قبول کرده بود، تمیز ندادند؟ به‌طور کلی سازمان مجاهدین پس از سال ۱۳۶۰، در راه نادرست و انحرافی و یا به راه بی‌انتهای و جدایی و سراب افتاد و غول بیابان فریض می‌داد. مجاهدین علم‌کردن یک رهبری در مقابل آیت‌الله خمینی را یکی از رفرم‌های پیروزی خود، قلمداد می‌کردند. وقتی این راه‌ها را رفتند اشتباهات دیگر نیز پی‌درپی انجام شد. کشتن و ترور شخصیت‌ها و دادن بهانه برای نیرویی که آن زمان خیلی بزرگ بود. واقعاً جمهوری اسلامی نیروی بزرگی بود. شروع شد. آن وقت شخصیت‌های آنها را یکی یکی بهانه‌کنی و ترور کنی و بکشی و به این نیرو برای پاکسازی بهانه بدهی. اصلاً گل قضیه غلط بود، این دیگر مبارزه مسلحانه نبود. سبهاکل در سال ۱۳۴۹ مبارزه مسلحانه بود، تشکل مجاهدین بنیانگذار - حنیف‌نژاد، بدیع‌زادگان و سعید محسن - یک تشکیلات و مبارزه مردمی مسلحانه و قهرآمیز بود، چرا که قیام ملی ۱۵ خرداد و سرکوب آن توسط شاه نشان داد که شاه به هیچ عنوان حاضر نیست به مردم بهایی بدهد و برای عدالت و آزادی و رفع فساد، گامی بردارد و نقد از خودش را بپذیرد و دیدید که چگونه گلسرخ و دانشیان را به صرف عقایدشان و جزئی و یارانش را برای پایداریشان کشت. بنیانگذاران سازمان نشان دادند که عاشق اسلحه نبودند. بعضی‌ها را دیده‌اید که چون مبارزه مسلحانه می‌کنند عاشق اسلحه هستند و از آن دسته نیستند که چون فکر نمی‌کنند، چپ هستند و طبقه کارگر را مقدس می‌کنند، این گونه نیست. مبارزه مراحل حساب شده خودش را دارد. اما پس از انقلاب، کارهایی که مجاهدین کردند قطعاً کار تروریستی بوده، این ترورها در واقع بخشی از اشتباه‌های بعدی‌شان بود که کاملاً غلط بود. آنان فکر می‌کردند بدین گونه ارتجاع را از بین می‌برند. فدایی‌ها هرگز گرد این کارها نچرخیدند و این درس را از توده‌های‌ها آموختند که بسیار خوب بود. در این مورد شخص لنین موضعی صریح دارد؛ می‌گوید تو عمر یک انقلابی و یک جریان انقلاب را خراب می‌کنی به خاطر این که می‌خواهی یک شخصی را بکشی که به گمان خودت می‌گویی او آدم بدی است. تو برای کشتن یک آدم که قدرت حاکم به سادگی برای آن می‌تواند جایگزین بگذارد، ارزش یک انقلابی را از بین می‌بری. می‌خواهم بگویم اشتباه‌های تاکتیکی اصلی و بزرگی که حوالی ۳۰ خرداد انجام شد و مجاهدین کردند،

سازمان‌های چریکی بویژه در امریکای لاتین لزوماً مانند خاورمیانه و ایران نبود که به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست دهند

گمان می‌کنم درد اصلی این بود که ما رمز و راز پیش از رسیدن به دموکراتیزم را یاد نگرفته بودیم. همه اینها نقش انحصار طلبی را که هنوز هم حضور دارد، نفی نمی‌کند من آنها را مقصر اصلی می‌دانم

مثل بیانیه‌های سازمان مجاهدین در اواخر خرداد ۶۰ که نوشته بودند چرا به خانه پدر ابریشم چی حمله کردید؟ و خانواده او رنجیده خاطر شده است. پیش از این، ده‌ها نفر کشته شده بودند. صبوری به معنی قبول خفت نیست، مگر آیت‌الله خمینی به اینها نگفت بیاید اسلحه‌تان را تحویل دهید، من پیش شما می‌آیم، اینها خیال می‌کردند اسلحه مقدس و ناموس سیاسی‌شان است. بارها گفته‌ام نگران دستیابی به اسلحه نباشید چرا که این کشور پر از اسلحه، پر از قالی و متأسفانه پر از تریاک است. شتاب برای این مسائل نکنید اینها همیشه هست. در زمان نیازش پیدا کردن اسلحه کاری ندارد، چه اشکالی داشت که آن موقع می‌رفتند و خود را خلع سلاح می‌کردند، حتی اگر فکر می‌کردند این کار آیت‌الله خمینی تاکتیکی است، اما در مقابل می‌گفتند ما از شما دموکراسی می‌خواهیم، مردم هم از آنها یاد می‌گرفتند. آنها نمی‌دانستند قهرمانان و جوانان پرزوری که دور آنها را گرفته‌اند با نبوه مردم دیگر این سرزمین و چه‌بسا با دیگر خواهران و برادران و پدر و مادرهای آن جوانان فرق دارند. مردم، آرامش و دموکراسی می‌خواستند، ساختن اقتصاد جامعه پس از انقلاب را می‌خواستند. یکی از بحث‌های رجوی در سخنرانی‌هایش از گرفتاری‌های جامعه، بحث ترافیک بود. اگر امروز این حرف را می‌زد حرف درستی بود، ولی آن موقع مسائل اقتصادی و ایمنی زندگی، مسکن، آینده فرزندان و دموکراسی مطرح بود؛ در واقع یک اقتصاد وابسته به کمپادوری و مشکلات زیادی داشتیم. به جای این بحث، مسئله آنها این بود که چرا منزل پدر آقای ابریشم چی مورد هتک حرمت قرار گرفته است. به این ترتیب به نظر من فرصت دادند که بی‌تحملی، سیستماتیک شده و نهادینه شود و آن بخش انحصار طلب حاکمیت، بهانه کافی پیدا کند در مورد نقل قول آقای سبحانی از آقای هاشمی رفسنجانی که گفته بوده است بزرگ کردن مجلس موسسان، برای دیگر روحانیون فرصت را فراهم می‌کند، می‌گویم حرف هاشمی قابل قبول من نیست. می‌توانستیم به جای هفتاد نفر خبرگان یک مجلس موسسان ۴۰۰ نفره داشته باشیم. می‌توانستیم برای کارگران، زنان، دهقانان و معلمان سهمیه بگذاریم و کارهایی از این دست.

طبیعی بود که مهندس بازرگان با این سهمیه‌گذاری مخالف باشد. این هم اشتباه دیگری از مهندس بازرگان می‌شد. من به خوبی آن واکنش احتمالی را نمی‌دانم، ولی می‌شد به مردم فرصت دهیم، می‌شد به جریان‌های چپ، جریان‌های آزادیخواه ملی فرصت دهیم که حتی اگر روحانیونی در مجلس موسسان می‌آیند، مثل روحانیون مرفقی مشروطه باشند.

در آن فضا جمع بندی این بود که در انتخابات دوره هفدهم زمان دکتر مصدق، دکتر امامی که معروف به وابستگی به انگلیس بود. او هم سید، هم شیعه و هم روحانی بود. به مهاباد یعنی کانون کردهای اهل سنت رفت و از طریق نظامی‌ها در پادگان حدود صد رأی آورد. بعد هم رئیس مجلس هفدهم شد. موقعی که آقای رجوی کاندیدا شد

پانصد هزار رأی آورد، این مسئله نشان می‌دهد آنها نیروی کافی هم نداشتند، اما وقتی من نوعی من نوعی می‌خواهم در یک جمع دموکراتیک شرکت کنم، نیروی لازم هم ندارم، لازمه‌اش این نیست که خود دموکراتیزم را نفی کنم یا اجازه بدهم توطئه‌گری بیاید مانع شود. سازمان مجاهدین باید با آن نیروی عظیمش برای آگاهی توده‌های مردم کمک می‌کرد، حال چهار سال دیرتر به قدرت می‌رسید، آن موقع که جوان بودند. فداییان این شتاب‌زدگی را بیشتر داشتند. من اکنون از حزب توده و سازمان فدایی‌ها و چپ می‌پرسم که هزار مرتبه شناس آورید که به قدرت نرسیده‌اید و گرنه می‌خواستید با انبوه مسائل چکار کنید؟ چرا که برای برخورد تند به بهانه‌های مختلف برنامه و آمادگی نداشتید.

چرا هیچ کدام از نیروها برای ترانزیت موادمخدر ارزیابی‌ای نداشتند و این که تشکیلاتی دارد و به‌ظاهر منسجم هم هست. از بیست سال پیش از انقلاب، زندان‌ها و بخشی از دادگستری در دست بازیرگان ترانزیت موادمخدر بود. سال ۱۳۴۰، ۲۰۰ هزار پرونده هروئین در دادگستری بوده است، چرا هیچ‌یک از نیروها به این پدیده توجه نکردند؟ شما در گفت‌وگوی خود با چشم‌انداز ایران (شماره‌های ۳۰) گفتید ترانزیت موادمخدر سالی ۱۸ میلیارد دلار در بین مرزهای ایران درآمد دارد. حتی برخی مسئولان گفتند نمی‌توان با آن مبارزه کرد.

وقتی یک جامعه این قدر گرفتار و بیمار باشد که این همه تقاضاکننده موادمخدر در آن بالاست و از هر چهار نفر معتاد یک نفر خرده‌فروش است و این قدر فقیر، بیکار و محروم در مرزها وجود دارد و تمام اقتصاد افغانستان با وجود حضور آمریکایی‌ها به نظر من با موافقت آمریکایی‌ها وابسته به تریاک می‌شوند این کار به سادگی صورت نمی‌گیرد، اما در مورد جریان‌های سیاسی؛ در گذشته بیش از حد به سازمان‌هایشان و هدف‌های مشخص تدوین یافته و محدود سازمانی‌شان فکر می‌کردند و به مسائل اجتماعی نمی‌پرداختند. امروزه حتی در میان طرفداران چپ، در واقع اختیارگراها (لیبرترین‌ها) در مقابل ارتدوکس‌ها به میدان آمدند و حرف‌های تازه‌تر می‌زنند، گرچه در دهه ۶۰ میلادی و قرون گذشته هم اینها را می‌گفتند، اما امروزه حرف‌هایشان مطرح شده و این درست است که مبارزه طبقاتی مهم است، ولی چپ فقط این نیست که بگوید حزب من، ایدئولوژی من و آن طبقه‌ای که من با آن هستم، چپ باید روی مسئله زنان، بیماری‌ها و آسیب‌دیده‌های اجتماعی مانند موادمخدر، تن‌فروشی و فساد، محیط‌زیست و موارد دیگر کار کند، چرا ما آزادیخواهان و عدالت‌جویان همیشه باید نسبت به تحول اجتماعی عقب باشیم؟ امروزه محیط‌زیست برای چپ اروپا مسئله است و ما فکر می‌کنیم هنوز اینها برای ماکالای لوکس است. در حالی که فرزندان این آب و خاک در شرایط ناگواری هستند که به هیچ‌وجه با مناسبات و امکانات سازگاری

ندارد، وقتی یک چنین دولتی داریم که این قدر خودش را پر قدرت می‌داند و همه چیز را در کنترل خودش، بنابراین من تقصیر این دولت را کم نمی‌بینم، اما شروع کار را از این دولت نمی‌دانم، کار را خودمان باید شروع کنیم.

در مورد جریان‌های سیاسی؛ در گذشته بیش از حد به سازمان‌هایشان و هدف‌های مشخص تدوین یافته و محدود سازمانی‌شان فکر می‌کردند و به مسائل اجتماعی نمی‌پرداختند